



شهید قاسم سلیمانی

شهید سیدمحسن نصرالله

شهید ابوبهی الهعینس

شهید مصطفی چمران

شهید الوارو انبلی

شهید حسن شاطری

شهید صن پهلوانی سلم

شهید حسین همدانی

شهید مصن لفرزاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن حججی

شهید سیدمصطفی حکیم

شهید عماد مغنیه

شیخ ابراهیم زکزکی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم معتمدراه

بنده حسین سلطانی نژاد، پدر شهید مریم و جانباز امیرعلی سلطانی نژاد، همسر شهیده نغمه گلزاری، برادر شهید سمیه و فاطمه سلطانی نژاد، دایی شهیدان فاطمه، زهرا، مهدی، محمدامین و ریحانه سلطانی نژاد هستم. ریحانه، که به «دختر کاپشن‌صورتی یا گوشوارهٔ قلبی» معروف شد، یکی از همان فرزندانی بود که خداوند برای خود تربیت کرده بود. پسرم، امیرعلی، نیز جانباز شد و با وجود سلاجقه‌ای که در سرش باقی ماند و اتفاقاتی که برایش افتاد، خواست خدا بود که او نزد ما بماند.

تربیت خاصی فرزندان؛ رشدهای مذهبی و انقلابی
خانواده و طایفه ما همواره به انقلابی و مذهبی بودن شوره بوده‌اند. ما اصالتاً اهل روستای کیسکان هستیم، منطقه‌ای سردسیر و خوش‌آبوهوا در ۲۵ کیلومتری شهرستان بافت. از همان ابتدا، طایفهٔ ما فرزندانش را با سبک و سیاقی خاص تربیت می‌کرد. عموها، دایی‌ها و دیگر بزرگان فامیل همیشه در راهپیمایی‌ها و مراسم‌های مذهبی شرکت می‌کردند و همهٔ بچه‌های خانواده را نیز با خود همراه می‌برند. انگار این را وظیفهٔ خود می‌دانستند که هر جا می‌روند، بچه‌ها را نیز در کنار خود داشته باشند. نمازهای جمعه، مراسم زیارت عاشورا و دیگر آیین‌های مذهبی، بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی ما بودند.

به همین دلیل، وقتی بزرگ شدم، همهٔ بچه‌ها طوری تربیت شده‌بودند که حتی پیش از رسیدن به سن تکلیف، اگر یک وعده نماز نمی‌خواندند، احساس گناه می‌کردند. این تربیت تکمیل و ریشه در باورها و ارزش‌های داشت که از نسلی به نسل دیگر منتقل شده بود و امروز، نمرهٔ آن را در شهادت و ایثار فرزندانمان می‌بینیم.

مردان به‌فکر؛ آغاز پرواز عشق و خدمت

از سال ۱۳۹۸، یعنی سالی که حاج قاسم سلیمانی به شهادت رسید، بنده و دوستانم تصمیم گرفتم موبکی در گلزار شهدا کرمان برپا کنیم. خانیومه همواره به کارهای فرهنگی و کمک به مردم علاقه‌مند بودند و از انجام چنین کارهایی لذت می‌بردند. حتی کارهای کوچکی مثل سبیلدن زعفران در خانه را با عشق انجام می‌دادند. به همین نام، وقتی موبک را راه‌اندازی کردیم، تمام خانواده، از جمله همسرم و خواهرانم، با اشتیاق در کنار خانوادهٔ دوستانم حضور پیدا کردند.

از نخستین تا چهارمین سالگرد شهادت حاج قاسم، که سال گذشته بود، موبک ما در چهارراه شهید یوسف‌اللهی برپا می‌شد. این چهارراه، درست قبل از میدانی قرار داشت که به مزار حاج قاسم منتهی می‌شد. هر روز ساعت پنج صبح به موبک می‌رفتم. همسر، خواهرانم و بچه‌ها، که در مجموع نه نفر می‌شدند، با پراید من به موبک می‌آمدند. در میان آنها، سه خانم و پسرم امیرعلی، که سیزده‌ساله و بزرگ‌تر از بقیه بود، حضور داشتند.

قبل از راه‌اندازی موبک، در ایام محرم، وقتی با خانواده در شهر می‌گشتم و به تکایا و مساجد سسر می‌دیدم، می‌دیدم که بچه‌ها با چه شور و شوقی کندر دشتی (اسپند) دود می‌کردند و چایی می‌دادند. این صحنه‌ها را می‌دیدم و احساس می‌کردم که بچه‌ها نیز به اینس کارها علاقه‌مند هستند. خود ما هم این رزمینه را داشتیم، تا اینکه فرصت برپایی موبک برامان فراهم شد. بعد از اتفاق پارسانزل، دست از خدمت برداشتم و همچنان با عشق به کارمان ادامه دادم.

گذشت و ایثار؛ بارزترین ویژگی شهیده نغمه گلزاری
همسرم، شهیده نغمه گلزاری، اصالتاً اهل سیرجیان بود. ما در سال ۱۳۸۸ ازدواج کردیم و در مجموع حدود پانزده سال در کنار هم زندگی کردیم. مهم‌ترین ویژگی اخلاقی او، که من در زندگی واقعاً به آن تکیه کردم بود، گذشت، مهربانی و هنر مدیریت خانواده‌اش بود. ما در طبقهٔ بالای خانهٔ پدرم زندگی می‌کردیم. در چنین شرایطی، طبیعتاً اختلاف سلیقه‌هایی پیش می‌آمد که گاهی موجب ناراحتی و کسرت می‌شد. اما هر وقت چنین اتفاقی می‌افتاد، همسرم با روی گشاده و قلبی پر از مهر برخورد می‌کرد. وقتی به منزلمان می‌آمد، می‌گفت: «من که کاری نکردم. من فقط محبت کردم.» بعد از کمی فکر کردن، اگر حتی یک درصد ناراحت می‌شد، با آرامش می‌گفت: «من واقعاً از فلان برخورد ناراحت شدم، ولی به‌خاطر خدا می‌بخشم، چون آرزوی ندارم.»

اگر ما خواهرانم بعضی پیش می‌آمد، خیلی زود موضوع را حل می‌کرد و می‌گفت: «من به خاطر خدا می‌گذرم، چون ارزشی ندارد.» حتی اگر در حین ناراحتی، یکی از دوستان یا آشنایان به خانه می‌آمد، شرایط به‌طور کامل تغییر می‌کرد و همه‌چیز به حالت عادی برمی‌گشت. وقتی من از این تغییر خیلی زود تعجب می‌کردم، با لبخند می‌گفت: «هنن نمی‌تونم مهمانم را بی‌ارزش می‌گفت:»

به مناسبت سالروز صدور حکم ارتداد سلمان رشدی توسط امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» لبخند هزار مرگ

علیرضا چخماقی

او می‌خندد…	
در عیان و انظار	
و لحنه‌هایش قیرو می‌فلتند	
در سیاهچالهٔ لامکان	
و اعماق انتظار	
او می‌خندد تا در وی‌های خنده‌های کریه	
از پشت نقاب لبخند	
پنهان کند	
هراس درون آشفته را	
از لحظه‌های هزار مرگ	
واز توقف عقربهٔ زمان	
در ساعت مرگ	

او می‌خندد	
تا راه ببندد	
بر مرگ محتمو	

گفت‌وگو با حسین سلطانی نژاد، پدر شهیده مریم و همسر شهیده نغمه گلزاری

تازمانی که زندگی بشری با برجاست و چرخ دنیا به پیش می‌رود، در بوستان شهادت به روی همه گشوده است. این در، با لطافتی از جنس بهشت، در همین دنیای نه‌چندان لطیف و تازآرام، به استقبال مشتاقان می‌شناید. خداوند، عده‌ای را از بدو آفرینش برای خود تربیت می‌کند. گام‌به‌گام آنان را به سوی بوستان شهادت هدایت می‌نماید و در نهایت، با دستان مهرآمیز خود، در این بوستان را به روی بندهٔ تربیت‌شدهٔ خویش می‌گشاید.

شهادت، کوچک و بزرگ، زن و مرد نمی‌شناسد. چرا که ذات این بندگان را برای خود خواسته و خریداری کرده است. آن‌ها را تا این حد مشتاقانه در آغوش می‌گیرد و عاقبتشان را به سعادت و شهادت مزین می‌کند. خانواده‌های شهدا نیز، نگهبانان این بوستان‌اند؛ آن‌ها با صبر و استواری خود، راه عشق و ایثار را به دیگران نشان می‌دهند.

سیده‌محمد مشکات‌الممالک

پرستاری برای همهٔ خانواده

پدرم در سال ۱۳۹۷ با بیماری گیلن‌باره مبتلا شد. آن زمان ما در طبقه بالای خانه آنها زندگی می‌کردیم. گیلن‌بار یک بیماری نادر است که از هر یک میلیون نفر، تنها یک نفر به آن مبتلا می‌شود. این بیماری سیستم عصبی بدن را مختل می‌کند و از پاها شروع شده، به ریه و قلب می‌رسد و در نهایت باعث فلج شدن بیمار می‌شود. تنها درمان این بیماری، داروی خارجی «آی‌وی‌ای‌جی» است. پدرم به‌خاطر این بیماری، شانزده روز در بیمارستان بستری بود و پس از مرگش، نیاز به چهل شبانه‌روز ماساژ با روغن کنجد داشت. عصب صورتش از کار افتاده بود و صورتش کاملاً بی‌حس شده بود.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه بسیار باهوش، سخت‌کوش و در مسائل درمانی به‌شدت باکیتر و مراقب بود. او برای بچه‌ها، خانوادهٔ خوش، خانوادهٔ من و حتی دوستانش، هر زمان که کسی نیاز به کمک داشت، حاضر بود. اگر کسی زنگ می‌زد و مشکلی را مطرح می‌کرد، تا جایی که می‌دانست راهنمایی می‌کرد و اگر پزشکی می‌شناخت، معرفی می‌کرد. برای خانواده‌اش که در سیرجان بودند، نوبت دکتر می‌رفت و به خانه با دلیل، وقتی موبک را راه‌اندازی کردیم، تمام امن شده بود که همه در آن احساس آرامش می‌کردند. نغمه حتی در همهٔ مراحل مراجعه به پزشک، همراهان می‌شد. او برای خانواده‌اش و همهٔ اطرافیان از دل و جان مایه می‌گذاشت.

ویژگی‌های منحصر به فرد او بی‌شمار بود. بیشتر اوقات نماز شب می‌خواند. هر زمان که مشکلی پیش می‌آمد یا ناراحتی داشت، به نماز شب پناه می‌برد و پس از آن احساس آرامش می‌کرد. یک‌بار که مشکلی برای خانواده‌ای پیش آمده بود، نغمه بسیار نگران شده و حرص می‌خورد. پس از خواندن نماز شب، با آرامش گفت: «حالا دیگر آرام شدم و احساس می‌کنم که مشکل حل می‌شود.» شب حادثه، برادرش به من زنگ زده بود تا یک پزشک غند به او معرفی کنم. وقتی به خانه آمدم، این موضوع را با نغمه در میان گذاشتم. او آن‌قدر نگران شد که حدود ساعت دوازده شب گوشی را برداشت و به برادرش زنگ زد تا از سلامت مطمئن شود.

حتی با وجود اینکه ساعت دوازده شب بود، برادرش را از خواب بیدار کرد تا مطمئن شود حالش خوب است. من اسم او را «کسی که شهید عشق شد» گذاشتم. چون او به‌خاطر عشقش به خانواده، به راهی که حاج قاسم رفته بود، به این مکتب و به امام حسین(ع)، ایستاد و صبر کرد تا من برسم. اگر این‌طور نبود، مسیر آنها به جای دیگری می‌شد. عشق که به راه و مسیر حاج قاسم داشت، عشقی که به این مکتب و امام حسین(ع) داشت. هیچ‌کس از عشق، سوغاتی به جز دوری ندید. حال قدر یعقوب تنها شد، رزخا بیشتر. شاید من در قدر حاضر می‌گفتم. من می‌دانم که این مکتب، در هر کس موجب ناراحتی و کسرت می‌شد. اما هر وقت چنین اتفاقی می‌افتاد، همسرم با روی گشاده و قلبی پر از مهر برخورد می‌کرد. وقتی به منزلمان می‌آمد، می‌گفت: «من که کاری نکردم. من فقط محبت کردم.» بعد از کمی فکر کردن، اگر حتی یک درصد ناراحت می‌شد، با آرامش می‌گفت: «من واقعاً از فلان برخورد ناراحت شدم، ولی به‌خاطر خدا می‌بخشم، چون آرزوی ندارم.»

اگر ما خواهرانم بعضی پیش می‌آمد، خیلی زود موضوع را حل می‌کرد و می‌گفت: «من به خاطر خدا می‌گذرم، چون ارزشی ندارد.» حتی اگر در حین ناراحتی، یکی از دوستان یا آشنایان به خانه می‌آمد، شرایط به‌طور کامل تغییر می‌کرد و همه‌چیز به حالت عادی برمی‌گشت. وقتی من از این تغییر خیلی زود تعجب می‌کردم، با لبخند می‌گفت: «هنن نمی‌تونم مهمانم را بی‌ارزش می‌گفت:»

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

سال ۱۳۹۹ بود که آموزش و پرورش مسابقهٔ «نغمه‌های ماندگار» را برگزار کرد. من خودم عضو آن کمیته بودم. قرار بود هر کدام از بچه‌ها به مدت یک دقیقه قطعه‌ای از وصیت‌نامهٔ حاج قاسم را بخوانند و فیلمش را برای کمیته ارسال کنند. پس از ارزیابی، به برندگان جایزه‌ای اهدا می‌شد. من در

گفت‌وگو با حسین سلطانی نژاد، پدر شهیده مریم و همسر شهیده نغمه گلزاری

تازمانی که زندگی بشری با برجاست و چرخ دنیا به پیش می‌رود، در بوستان شهادت به روی همه گشوده است. این در، با لطافتی از جنس بهشت، در همین دنیای نه‌چندان لطیف و تازآرام، به استقبال مشتاقان می‌شناید. خداوند، عده‌ای را از بدو آفرینش برای خود تربیت می‌کند. گام‌به‌گام آنان را به سوی بوستان شهادت هدایت می‌نماید و در نهایت، با دستان مهرآمیز خود، در این بوستان را به روی بندهٔ تربیت‌شدهٔ خویش می‌گشاید.

شهادت، کوچک و بزرگ، زن و مرد نمی‌شناسد. چرا که ذات این بندگان را برای خود خواسته و خریداری کرده است. آن‌ها را تا این حد مشتاقانه در آغوش می‌گیرد و عاقبتشان را به سعادت و شهادت مزین می‌کند. خانواده‌های شهدا نیز، نگهبانان این بوستان‌اند؛ آن‌ها با صبر و استواری خود، راه عشق و ایثار را به دیگران نشان می‌دهند.

سیده‌محمد مشکات‌الممالک

پرستاری برای همهٔ خانواده

پدرم در سال ۱۳۹۷ با بیماری گیلن‌باره مبتلا شد. آن زمان ما در طبقه بالای خانه آنها زندگی می‌کردیم. گیلن‌بار یک بیماری نادر است که از هر یک میلیون نفر، تنها یک نفر به آن مبتلا می‌شود. این بیماری سیستم عصبی بدن را مختل می‌کند و از پاها شروع شده، به ریه و قلب می‌رسد و در نهایت باعث فلج شدن بیمار می‌شود. تنها درمان این بیماری، داروی خارجی «آی‌وی‌ای‌جی» است. پدرم به‌خاطر این بیماری، شانزده روز در بیمارستان بستری بود و پس از مرگش، نیاز به چهل شبانه‌روز ماساژ با روغن کنجد داشت. عصب صورتش از کار افتاده بود و صورتش کاملاً بی‌حس شده بود.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه بسیار باهوش، سخت‌کوش و در مسائل درمانی به‌شدت باکیتر و مراقب بود. او برای بچه‌ها، خانوادهٔ خوش، خانوادهٔ من و حتی دوستانش، هر زمان که کسی نیاز به کمک داشت، حاضر بود. اگر کسی زنگ می‌زد و مشکلی را مطرح می‌کرد، تا جایی که می‌دانست راهنمایی می‌کرد و اگر پزشکی می‌شناخت، معرفی می‌کرد. برای خانواده‌اش که در سیرجان بودند، نوبت دکتر می‌رفت و به خانه با دلیل، وقتی موبک را راه‌اندازی کردیم، تمام امن شده بود که همه در آن احساس آرامش می‌کردند. نغمه حتی در همهٔ مراحل مراجعه به پزشک، همراهان می‌شد. او برای خانواده‌اش و همهٔ اطرافیان از دل و جان مایه می‌گذاشت.

ویژگی‌های منحصر به فرد او بی‌شمار بود. بیشتر اوقات نماز شب می‌خواند. هر زمان که مشکلی پیش می‌آمد یا ناراحتی داشت، به نماز شب پناه می‌برد و پس از آن احساس آرامش می‌کرد. یک‌بار که مشکلی برای خانواده‌ای پیش آمده بود، نغمه بسیار نگران شده و حرص می‌خورد. پس از خواندن نماز شب، با آرامش گفت: «حالا دیگر آرام شدم و احساس می‌کنم که مشکل حل می‌شود.» شب حادثه، برادرش به من زنگ زده بود تا یک پزشک غند به او معرفی کنم. وقتی به خانه آمدم، این موضوع را با نغمه در میان گذاشتم. او آن‌قدر نگران شد که حدود ساعت دوازده شب گوشی را برداشت و به برادرش زنگ زد تا از سلامت مطمئن شود.

حتی با وجود اینکه ساعت دوازده شب بود، برادرش را از خواب بیدار کرد تا مطمئن شود حالش خوب است. من اسم او را «کسی که شهید عشق شد» گذاشتم. چون او به‌خاطر عشقش به خانواده، به راهی که حاج قاسم رفته بود، به این مکتب و به امام حسین(ع)، ایستاد و صبر کرد تا من برسم. اگر این‌طور نبود، مسیر آنها به جای دیگری می‌شد. عشق که به راه و مسیر حاج قاسم داشت، عشقی که به این مکتب و امام حسین(ع) داشت. هیچ‌کس از عشق، سوغاتی به جز دوری ندید. حال قدر یعقوب تنها شد، رزخا بیشتر. شاید من در قدر حاضر می‌گفتم. من می‌دانم که این مکتب، در هر کس موجب ناراحتی و کسرت می‌شد. اما هر وقت چنین اتفاقی می‌افتاد، همسرم با روی گشاده و قلبی پر از مهر برخورد می‌کرد. وقتی به منزلمان می‌آمد، می‌گفت: «من که کاری نکردم. من فقط محبت کردم.» بعد از کمی فکر کردن، اگر حتی یک درصد ناراحت می‌شد، با آرامش می‌گفت: «من واقعاً از فلان برخورد ناراحت شدم، ولی به‌خاطر خدا می‌بخشم، چون آرزوی ندارم.»

اگر ما خواهرانم بعضی پیش می‌آمد، خیلی زود موضوع را حل می‌کرد و می‌گفت: «من به خاطر خدا می‌گذرم، چون آرزوی ندارم.» اگر ما خواهرانم بعضی پیش می‌آمد، خیلی زود موضوع را حل می‌کرد و می‌گفت: «من به خاطر خدا می‌گذرم، چون آرزوی ندارم.»

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

گفت‌وگو با حسین سلطانی نژاد، پدر شهیده مریم و همسر شهیده نغمه گلزاری

تازمانی که زندگی بشری با برجاست و چرخ دنیا به پیش می‌رود، در بوستان شهادت به روی همه گشوده است. این در، با لطافتی از جنس بهشت، در همین دنیای نه‌چندان لطیف و تازآرام، به استقبال مشتاقان می‌شناید. خداوند، عده‌ای را از بدو آفرینش برای خود تربیت می‌کند. گام‌به‌گام آنان را به سوی بوستان شهادت هدایت می‌نماید و در نهایت، با دستان مهرآمیز خود، در این بوستان را به روی بندهٔ تربیت‌شدهٔ خویش می‌گشاید.

شهادت، کوچک و بزرگ، زن و مرد نمی‌شناسد. چرا که ذات این بندگان را برای خود خواسته و خریداری کرده است. آن‌ها را تا این حد مشتاقانه در آغوش می‌گیرد و عاقبتشان را به سعادت و شهادت مزین می‌کند. خانواده‌های شهدا نیز، نگهبانان این بوستان‌اند؛ آن‌ها با صبر و استواری خود، راه عشق و ایثار را به دیگران نشان می‌دهند.

سیده‌محمد مشکات‌الممالک

پرستاری برای همهٔ خانواده

پدرم در سال ۱۳۹۷ با بیماری گیلن‌باره مبتلا شد. آن زمان ما در طبقه بالای خانه آنها زندگی می‌کردیم. گیلن‌بار یک بیماری نادر است که از هر یک میلیون نفر، تنها یک نفر به آن مبتلا می‌شود. این بیماری سیستم عصبی بدن را مختل می‌کند و از پاها شروع شده، به ریه و قلب می‌رسد و در نهایت باعث فلج شدن بیمار می‌شود. تنها درمان این بیماری، داروی خارجی «آی‌وی‌ای‌جی» است. پدرم به‌خاطر این بیماری، شانزده روز در بیمارستان بستری بود و پس از مرگش، نیاز به چهل شبانه‌روز ماساژ با روغن کنجد داشت. عصب صورتش از کار افتاده بود و صورتش کاملاً بی‌حس شده بود.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه بسیار باهوش، سخت‌کوش و در مسائل درمانی به‌شدت باکیتر و مراقب بود. او برای بچه‌ها، خانوادهٔ خوش، خانوادهٔ من و حتی دوستانش، هر زمان که کسی نیاز به کمک داشت، حاضر بود. اگر کسی زنگ می‌زد و مشکلی را مطرح می‌کرد، تا جایی که می‌دانست راهنمایی می‌کرد و اگر پزشکی می‌شناخت، معرفی می‌کرد. برای خانواده‌اش که در سیرجان بودند، نوبت دکتر می‌رفت و به خانه با دلیل، وقتی موبک را راه‌اندازی کردیم، تمام امن شده بود که همه در آن احساس آرامش می‌کردند. نغمه حتی در همهٔ مراحل مراجعه به پزشک، همراهان می‌شد. او برای خانواده‌اش و همهٔ اطرافیان از دل و جان مایه می‌گذاشت.

ویژگی‌های منحصر به فرد او بی‌شمار بود. بیشتر اوقات نماز شب می‌خواند. هر زمان که مشکلی پیش می‌آمد یا ناراحتی داشت، به نماز شب پناه می‌برد و پس از آن احساس آرامش می‌کرد. یک‌بار که مشکلی برای خانواده‌ای پیش آمده بود، نغمه بسیار نگران شده و حرص می‌خورد. پس از خواندن نماز شب، با آرامش گفت: «حالا دیگر آرام شدم و احساس می‌کنم که مشکل حل می‌شود.» شب حادثه، برادرش به من زنگ زده بود تا یک پزشک غند به او معرفی کنم. وقتی به خانه آمدم، این موضوع را با نغمه در میان گذاشتم. او آن‌قدر نگران شد که حدود ساعت دوازده شب گوشی را برداشت و به برادرش زنگ زد تا از سلامت مطمئن شود.

حتی با وجود اینکه ساعت دوازده شب بود، برادرش را از خواب بیدار کرد تا مطمئن شود حالش خوب است. من اسم او را «کسی که شهید عشق شد» گذاشتم. چون او به‌خاطر عشقش به خانواده، به راهی که حاج قاسم رفته بود، به این مکتب و به امام حسین(ع)، ایستاد و صبر کرد تا من برسم. اگر این‌طور نبود، مسیر آنها به جای دیگری می‌شد. عشق که به راه و مسیر حاج قاسم داشت، عشقی که به این مکتب و امام حسین(ع) داشت. هیچ‌کس از عشق، سوغاتی به جز دوری ندید. حال قدر یعقوب تنها شد، رزخا بیشتر. شاید من در قدر حاضر می‌گفتم. من می‌دانم که این مکتب، در هر کس موجب ناراحتی و کسرت می‌شد. اما هر وقت چنین اتفاقی می‌افتاد، همسرم با روی گشاده و قلبی پر از مهر برخورد می‌کرد. وقتی به منزلمان می‌آمد، می‌گفت: «من که کاری نکردم. من فقط محبت کردم.» بعد از کمی فکر کردن، اگر حتی یک درصد ناراحت می‌شد، با آرامش می‌گفت: «من واقعاً از فلان برخورد ناراحت شدم، ولی به‌خاطر خدا می‌بخشم، چون آرزوی ندارم.»

اگر ما خواهرانم بعضی پیش می‌آمد، خیلی زود موضوع را حل می‌کرد و می‌گفت: «من به خاطر خدا می‌گذرم، چون آرزوی ندارم.» اگر ما خواهرانم بعضی پیش می‌آمد، خیلی زود موضوع را حل می‌کرد و می‌گفت: «من به خاطر خدا می‌گذرم، چون آرزوی ندارم.»

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

گفت‌وگو با حسین سلطانی نژاد، پدر شهیده مریم و همسر شهیده نغمه گلزاری

تازمانی که زندگی بشری با برجاست و چرخ دنیا به پیش می‌رود، در بوستان شهادت به روی همه گشوده است. این در، با لطافتی از جنس بهشت، در همین دنیای نه‌چندان لطیف و تازآرام، به استقبال مشتاقان می‌شناید. خداوند، عده‌ای را از بدو آفرینش برای خود تربیت می‌کند. گام‌به‌گام آنان را به سوی بوستان شهادت هدایت می‌نماید و در نهایت، با دستان مهرآمیز خود، در این بوستان را به روی بندهٔ تربیت‌شدهٔ خویش می‌گشاید.

شهادت، کوچک و بزرگ، زن و مرد نمی‌شناسد. چرا که ذات این بندگان را برای خود خواسته و خریداری کرده است. آن‌ها را تا این حد مشتاقانه در آغوش می‌گیرد و عاقبتشان را به سعادت و شهادت مزین می‌کند. خانواده‌های شهدا نیز، نگهبانان این بوستان‌اند؛ آن‌ها با صبر و استواری خود، راه عشق و ایثار را به دیگران نشان می‌دهند.

سیده‌محمد مشکات‌الممالک

پرستاری برای همهٔ خانواده

پدرم در سال ۱۳۹۷ با بیماری گیلن‌باره مبتلا شد. آن زمان ما در طبقه بالای خانه آنها زندگی می‌کردیم. گیلن‌بار یک بیماری نادر است که از هر یک میلیون نفر، تنها یک نفر به آن مبتلا می‌شود. این بیماری سیستم عصبی بدن را مختل می‌کند و از پاها شروع شده، به ریه و قلب می‌رسد و در نهایت باعث فلج شدن بیمار می‌شود. تنها درمان این بیماری، داروی خارجی «آی‌وی‌ای‌جی» است. پدرم به‌خاطر این بیماری، شانزده روز در بیمارستان بستری بود و پس از مرگش، نیاز به چهل شبانه‌روز ماساژ با روغن کنجد داشت. عصب صورتش از کار افتاده بود و صورتش کاملاً بی‌حس شده بود.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

نغمه، همسرم، به مدت چهل شبانه‌روز بدون اینکه کوچک‌ترین شکایتی کند، این کار را به‌طور مرتب انجام می‌داد. او همیشه می‌گفت: «من این کار را فقط به خاطر خدا انجام می‌دهم.» گرسه رضایت بنده نیز در آن بود، اما با تنها برای رضای خدا این کار را می‌کرد. همین روحیه بود که خداوند او را خریداری کرد و از ما گرفت.

روایت ناب از ماجرای الا جمیلا

سیزدهم دیماه ۱۴۰۲، روزی که حادثه‌ی تروریستی گلزار شهدای کرمان اتفاق افتاد، ۸ نفر از عزیزانم، شامل همسرم، دخترم، دو خواهرم و چهار خواهرزاده‌ام شهید شدند و پسرم امیرعلی جانباز شد. همان شب، وقتی داشتم دنبال شهدا می‌انگشایم، آن‌ها یکی که خبری ازشان نبود می‌گشتم، اما هیچ‌جا نبودند. لحظات بسیار سختی بود. حدود یک ساعت و نیم که گذشت، زنگ زدند و خبر زخمی شدن امیرعلی و پیدا شدنش در بیمارستان را دادند. در آن لحظه، به این امید بودم که بقیه بچه‌ها زخمی شده‌اند ولی زندانهند، از این خبر خوشحال شدم. اما جایز نبود و من آنها را دیگر از دست داده بودم.

دوری در اطراف موبک‌های مختلف زدم. یکی از موبک‌ها مختص بچه‌های کوچک بود و آنجا نقاشی می‌کشیدم. من مشغول پیگیری کارهای موبک بودم. در آن